

روایتی خواندنی از دلاورمردان لشکر ۲۵ کربلا در دوران دفاع مقدس، شهیدان محمد علی، قاسم و حجت الله عبوری… آنچه که در پی می آید ماجرای عجیب شهادت این سه برادر اهل ساری است که در فاصله چهل روز و به ترتیب سن، خون مبارکشان در راه حفظ نظام مقدس جمهوری اسلامی جاری می شود. به گزارش جانیوز، روایت شهادت آنها، توسط جانباز سرفراز “علی‌رضا علی‌پور” از هم‌زمان این شهیدان بیان و توسط نویسنده جانباز فلامعلی نسانی قلمی شده است که در ادامه می آید.

این همه شهید یکجا همه شهر را بهم می‌ریزد

عملیات «والفجرهشت» را پشت سر گذاشته، پس از استراحتی کوتاه، دوباره به منطقه بازگشته‌ایم، جاده فاو – بصره، حوالی کارخانه نمک، در عملیات «والفجر هشت» تا جاده شنی پیشروی کرده، اکنون اینجا برای دشمن بسیار ارزشمند و حیاتی است. نفوذ دشمن از این منطقه، می‌تواند فاو کار را یکسره کند.

این محور استراتژیک را به نیروهای «گردان مسلم بن عقیل(ع)» جمعی لشکر ۲۵ کربلا سپرده اند.

ابتدای جاده در حدود ۳۰۰ متر چند نقطه کمین کاشته‌ایم، ادامه جاده در دست دشمن است و هر چند متر، روی جاده یک کمین زده‌اند. فاصله کمین ما با کمین‌های روی جاده شنی دشمن، حدود ۱۵۰ متر است. علی محسن پور معاون گردان مسلم ابن عقیل(ع) تصمیم می‌گیرد به همراه تعدادی از بچه‌ها خط را تثبیت کند، به نوعی یک عملیات استشناسی است، تا کار را به پایان برساند.

محسن پور به همراه حسن سعد نزد فرمانده وقت گردان مسلم ابن عقیل(ع) علی اکبرنژاد می‌رود، تا برای عملیاتی سنگین و استشهادی اجازه بگیرند.

علی اکبر نژاد موافقت نمی‌کند. محسن پور می‌گوید: خط باید تثبیت شود، جاده شنی باید صاف شود، خطر‌ساز است این وضع سردرگم، فاو را بطور جدی به خطر می‌اندازد. این خط علی‌ آقا، لنگ در هوست، ما هم که بزودی باید این خط را تحول بدیهم، برگردیم عقب. بگذارید کاری کرده باشیم در این محور حساس «کارستان»! اگر خدای نکرده دشمن این خط تثبیت نشده را، به نفع خودشان تثبیت کنند، می‌دانی که فاو را از دست می‌دهیم.

اکبرنژاد بهانه آورد و می‌گوید: همه نیروها را ساری هستن؟! این همه شهید یکجا همه شهر را به هم می‌ریزن، نه خبر، من نمی‌توانم اجازه بدهم. محسن پور با دلایلی که می‌آورد، این که شما بارها رفته اید، دیگران رفته‌اند، نیروهای زیادی شهید شدند، ما هم تجربیات زیادی بدست آورده ایم، پس توکل بخدا که انشاءالله خدا یاری کند می‌زنیم به دل دشمن. سیاه شب و کارشان را یکسره می‌کنیم. تازه از کجا علم غیب که ندارید، همه بچه‌ها شهید بشوند. ان‌شاءالله شهادت قسمت هر کدام از ما باشد، سعادت است.

با اصرار زیاد از نسوی حسن سعد و محسن پور و این صلابت در گفت‌وارش، علی آقا اکبرنژاد نهایت موافقت می‌کند و لیکن یک شرط می‌گذارد، بچه‌هایی که بناسنت وارد معرکه بشوند، نباید از یک محله و شهر باشند.

محسن پور قبول می‌کند، از طرفی هم، فرمانده گردان علی اکبرنژاد که هماهنگی «لشکر عاشورا» بله را گفت، دعا کرد که بچه‌ها دست خالی نبرنگرند.

حسن سعد به همراه محسن پور نیروها را دست چین می‌کنند. محمد علی عبوری آمد سراغ من و گفت: رضاجان تو هم با ما می‌آیی؟ یعنی من می‌خواهم که با هم باشیم.

بسم الله را گفتیم و پیشانی محمد علی را بوسیدم. می‌دانستم که عملیات سخت و استشهادی، پیچیده و نامعلوم است. برنامه ریزی‌ها انجام شده نبود، نیروها به خط، رسته‌ها مشخص، محمدعلی عبوری فرمانده دسته، من آربی حسن زن هستم و ته دسته قرار می‌گیرم. سر ستون، علی محسن پور معاون گردان مسلم ابن عقیل(ع)، حسن سعد، مه‌ران جواهریان، سه برادر ساروی پشت سر هم به ترتیب سن، «محمد علی عبوری متولد: ۱۳۴۱» و قاسم عبوری متولد: ۱۳۴۳ و حجت الله عبوری متولد: ۱۳۴۴» بعدش، روحانی گردان، سیدمحمدرضوی جمالی، بهروز مستشرق! این‌بهروز، بدجوری عاشق شهادت بود و یک نوار روضه با خودش داشت، درمقام شهید از استاد انصاریان، همیشه بهروز به این نوار گوش می‌کرد، اشک می‌ریخت، ناله‌های فراوان، بیش از صدبار به این نوار گوش داده بود. چنان حسرتی می‌خورد در وادی شهادت، وقتی کسی شهید می‌شد این آدم زار زار گریه می‌کرد، به‌خدا التماس می‌کرد و دمادم از روحانی گردان می‌پرسید که قیامت چگونه است، مقام شهید نزد خدا به چه شکلی است؟ بزرخ چگونه است؟ عالم پس از مرگ، با عالم پس از شهادت چه فرقی دارد؟ غصه می‌خورد و گریه می‌کرد و برای شهادت به خدا التماس می‌کرد!دنیای غربیی داشت. بعد از بهروز که پشت سر من بود. ناصر سواد کوهی، ناصر معروف بود به «پسر شجاع» وقتی می‌خندید دندان‌های جلونی اش، شبیه «شخصیت پسرشجاع» سریال کارتون‌ی بود. شجاع و دلیر، هراجی کار می‌پیچید، از عالم غیب می‌رسید، بچه‌ها می‌گفتند: «پسر شجاع آمد» در ادامه ستون، حسن زاهدیان، اصغر فیاضی، …

به یاری حق راه افتادیم، عرض جاده حدود کمتر از سه متر، تنها یک ساعت ۱۲ کیل در دعا و تمنای قلبی خدا راه افتادیم. رزیم به جاده، قرار شد کمین‌های دشمن را که گرفتیم بچه‌های لشکر عاشورا در نبض نقطه تقاطعی عملیات با ما دست بدهند، از عقبه هم نیروهای گردان مسلم وارد عملیات بشوند.

به یاری حق راه افتادیم، عرض جاده حدود کمتر از سه متر، تنها یک خودرو جیب می‌توانست از آن عبورکند. طول جاده تا خط رأس دشمن حدود یک کیلومتر، ۲۰۰ متری که وارد جاده شنی شدیم، رسیدیم به کمین‌های دشمن، هر چند متری روی جاده، کمین زده‌اند.

دو سویی جاده شنی را دشمن آب بسته‌اند، از جا که به یاد دارم، جز چند ظلمانی، به اولین کمین می‌رسیم، دو عراقی قلچماقی نگهبانی می‌دهند، آرام آرام نزدیک می‌شویم.

چسبیدیم به زمین و شروع کردیم به خواندن آیه مشهور وجعلنا..

کتاب «ترکش‌های قلم طرح‌هایی از هشت سال دفاع مقدس)» اثر سیدامان نوری نجفی، توسط انتشارات روایت فتح منتشر شده است.

نوری نجفی درباره چگونگی خلق این آثار می‌گوید:
"از گذشته، به طراحی علاقه‌ی بسیار داشته‌ام، اگرچه در هنرستان هنرهای تجسمی نقاشی خوانده‌ام، اما تا آن‌جا که به یاد دارم، جز چند تابلوی انگشت‌شمار، نقاشی نکرده و کمتر از رنگ استفاده کرده‌ام. در



اعتقاد قلبی ما این بود که دشمن دیگر «کر، کور، لال» خواهد شد.

نوبت اول برای دور زدن کمین دشمن رسید به حسن سعد و مه‌ران جواهریان، آروم و بی صدا بلند شدند و خمیده خمیده رفتند نزدیک کمین، ما چسبیدیم به زمین، آماده درگیری، وضعیت به طوری بود که تحت هیچ شرایطی تا رسیدن به خط مثلی انتهای جاده شنی نباید درگیر بشویم. صدای گلوله بیاد، عراق آتش سنگینی روی سرمان خواهد ریخت، دل توی دل ما نبود، هوا سرد، بادگیر هم پوشیدیم، تجهیزات و کلاه آهنی، باکوچک ترین حرکت در تاریکی شب می‌خوردیم به هم، باصدای به هم خوردن تفنگ، خوردن کلاه آهنی بچه‌ها به هم، سکوت شب می‌شکست.

یادنامه شهیدان عبوری

نفس نفس می‌زد و خون بالا می‌آورد

هنوز صدای شلیک از گوش ام خارج نشده، یکی از پشت سر با صدایی غریبانه که به سختی حروف را ادا می‌کنه، میگه: «هه‌ها، هه‌ها» احساس می‌کنم کسی از پشت سرم می‌خواد صدا بزنه«ضا» ولی نمی‌تواند، حروف را درست تلفظ کنه، برمی‌گردد! باتعجب می‌بینم محمد علی عبوری است، تیرخورده به پشت گردنش، از حنجره‌اش بیرون آمده، دو زانو افتاده، سرش پایین، نفس نفس می‌زند! خون بالا می‌آورد. آریپچی را انداختم. برای لحظه‌ای عاجز می‌مانم، خدایا چه کنم؟ تا دوردست روی جاده شنی هیچ کسی نیست!؟ حجت و قاسم و محسن

یادنامه شهیدان عبوری سه برادر که در فاصله ۴۰ روز به شهادت رسیدند

پور و مه‌ران کجا هستن، هیچ کدام از بچه‌ها شب نیستند. محمد علی شروع می‌کند به سرفه زدن! حال غریبانه ای دارد.

آفتاب زده، هوای منطقه شب‌ها سرد، روزها گرم و سوزان! بادگیر توی تنم، خستگی شب، تشنگی اول صبح، شب را نخوابیدم، نگاه کردم به قد و قواره محمدعلی، هم وزن من است. زیر خا‌ش را گرفته، یک با علی گفتم و انداختم روی کولم، بلند شدم راه افتادم. گلوله مثل باران می‌آید، دودیم، فاصله تا عقبه نزدیک یک کیلومتر است. دعا می‌کنم که خدایا به من توان بده، محمد علی را روی زمین نذارم.

دشمن دارد با قناسه و تیربار و خمپاره ۶۰، هر چه دم دست دارد، می‌زند.

تیر از کنسارم «فیس فیس، ویز ویز» رد می‌شود. از لایلای ماهام، محمدعلی روی شانه‌هام، خدا خدا می‌کنم که از عقب تیر نخورم، جاده شنی است و تیر می‌خوره به زمین، سنگی منجر می‌شود.

روزگاری است برای خودش این لحظه‌های عقب نشینی!؟

با یک رفیق زخمی‌روی شانه‌ات! یک مرتبه دیدم محمد علی با مشت می‌کوبید به پهلوهام! مثل بچه ای که روی شانه مادرش بینتاب شده. آرام گذاشتمش پایین، روی سرش خم شدم، سرش را پایین گرفتم، پقی زد و خونی که داخل ریه‌هاش رفته بود را خالی کرد. سبک شد، بلندش کردم روی شانه، یاعلی و حرکت، دو سه قدم نرفته‌ام که وای من، سوختم! گلوله خورد به باسن‌ام، برای لحظه‌ای کرخ شدم، ایستادم، داغ داغ، بعد آروم درم سنگینی پیچیدم توی تنم، نرم نرم خون داخل پوتین‌هام نشست، نیافتادم، سخت غمگین شدم که نتوانم این بار امانت را به منزل برسانم. حرکت کردم، چند قدم که رفتم، انگار یکی از پشت سر هلم داده باشد، محمد علی بخودش پیچید، تیرخورد به کتفش، با پشت دست دلا به پهلوم، یعنی دادر خفه می‌شوم، تیر خوردم، من را بیار پایین. بین دو پا، سرش را پایین گرفتم، گوش حلق اش را که داخل ریه‌هاش پر شده بود، دوباره خالی کرد، گلویش تیر خورده بود و خون از داخل حنجره اش وارد ریه‌هاش می‌شد. سبک که شد، بلندش کردم، سر تاپا همه خونی شده‌ایم، درد تیر، سختی کول کشی محمدعلی، حال خرابش، بی خوابی و تشنگی، کلافه شده‌ام.

به هر سختی محمدعلی را می‌کشم تا زنده برسانم عقب و تحویل دو برادرش بدهم.

هر چند متر یک بار می‌گذاشتم روی زمین، سرفه می‌کرد، حال که می‌آمد، دوباره حرکت می‌کردیم. دیگر انتهای راه بودیم. محمدعلی خیلی



بی رمق تر از همیشه، دز به پهلوم‌هام، گذاشتم اش پایین، جالش لحظه به لحظه بدر می‌شد، نشستم روی زمین، درد گلوله در تمام وجودم پیچید. خیلی آرام نشستم، انگار نه این که وسط معرکه جنگ و زیر باران خمپاره و گلوله ام، محمدعلی را به آغوش گرفتم. دستنی به صورتش کشیدم، بندش می‌لرزد، اشاره کرد که رضا دیگه من را بذار روی زمین برو و از معرکه بیرون…»

خمپاره ۶۰ «کپ گپ گپ» اطراف ما می‌خورد زمین. گلوله پشت هم می‌آمد، در لحظه معرکه عاشورا برای من تجسم شد. محمدعلی همین طور که توی بگلم بسود یک تیر دیگری خورد به پهلوش، قلمب آتش گرفت و گریه افتادم. ازعق وجودم فریاد کشیدم، نامرد مردمان صبر کنید، صبر کنید، یزیدیان، مهلت بدهید آخرکه این رفیق ما دارد شهید می‌شود، صورتش را بوسیدم. گفتیم: تنهات نمی‌گذارم رفیق، تا آخرش باهات هستم. محمدعلی جان ما با هم رفیقیم، رفیق که نامردی نمی‌کنه، بیاد وسط معرکه رفیقش را رها کنه، من هستم رفیق، تا آخر دنیا… محمدعلی به پایان زندگی نزدیک شده بود، توی بغلم محکم فشردمش، پیشانی اش را بوسیدم، دستنی به موهاش کشیدم و بوسیدمش، آروم چشماش بازکرد، خم شدم و بوسیدمش، نگاهش کردم، نرم و ملایم خندید.

گفتم: محمدعلی جان قیامت یون ميات نره، فراموش نکنی پسر، بدون من نهشت تری، یادت نره محمد علی، دستم را گذاشت من دست اش، شروع

*** احساس می‌کنم کسی از پشت سرم می‌خواد صدا بزنه«ضا» ولی نمی‌تواند، حروف را درست تلفظ کنه، برمی‌گردد! باتعجب می‌بینم محمد علی عبوری است، تیرخورده به پشت گردنش، از حنجره‌اش بیرون آمده، دو زانو افتاده، سرش پایین، نفس نفس می‌زند! خون بالا می‌آورد.**



یک هفته بعد قاسم را تشییع کنند چند هفته بعد هم نوبت به من برسه! واولیا می‌شود برای مادرم! سکنه می‌کنند، پدرم از پا در می‌آید. مادرم را داغ برادرها خواهد شکست. خواهد کشت. باید در شرایط سخت و سخت‌تر یکی را انتخاب کرد. نام مادرمحترمه شهیدان «صدر» خاتم مومن و جلیله با و ایمان و به تمام معنا زنی است از تبار عاشورائیان، پدرشان، حسن آقا، در بازار روز ساری مرغ فروشی داشت. بسیار با ایمان و باتقوا، اهل فولاد محله ساری هستند.

گفتم: باشه، پریمم داخل سنگر و کوله‌ام را برداشتم، مه‌ران جواهریان هم آمد با عجله رفتم.

خستگی و درد گلوله، شلوارم هنوز خیس خون بود. روحیات حجت الله داغون، مه‌ران به هم ریخته، رسیدیم به ایست بازرسی دارخوین، ما یی حوصله این بچه‌های ایست بازرسی هم را از شروع کردند به بازسی بدنی، عصبانی شدم روی سرشان داد و فریاد کردم!

گفتم: چی شده برادر من؟ تو این گرفتاری، شماهم منافع گیرآوردین، یکی دست را از کوله پشتی من بیرون آورد و سه چهار تا گلوله گرفت! نشان مسئول شان داده، داد زده، بیا این هم سند، این هم مدرک!

نه قاضی نه محکمه‌ای، جدی جدی ما را منافع حساب کردند! بدون کوتاه آمدیم و افتادیم به خواشش، تمانه، هرچه گفتیم: چه بر ما گذشته، اصلا باور نکردند. ای وای برما، ما را دست بسته انداختند عقب تویوتا، گفتم: پسرجان، این دوست ما برادراش شهید شدن، ما می‌خوایم بریم زنگ بزیم که تشیع نکنند، تا برادر بعدی جنازه اش برسه، من پدرم بنیاد شهیدی است، ما بچه‌های گردان مسلم هستیم. لشکر ۲۵ کربلا ما زاندرین! ساروی. شمالی، ما تیربار که ندزدیدیم، شب قبل عملیاتی بود، گلوله تو کوله ام جا مانده، بخدا ما زنده‌ه پاک و آدم حسایی هستیم. خدایا عجب سرنوشتی، این دیگر چه گرفتاری است، من و حجت الله عبوری و مه‌ران جواهریان، بی خود و بی جهت روانه زندان اهواز شدیم.

تفهیم اتهام انداختن گوشه بازداشتگاه و درب آهنی‌اش را قفل زدن.

حالا نمی‌دانیم کجا هستیم، با چه کسی روبه روییم که حرف مان

را بزنیم.

تاییه به تائیه درد روحی و جانی ما بیشتر می‌شد، هر دقیقه بازداشتگاه یک قرن می‌شد.

داشتیم خفه می‌شدیم. حجت کلافه و درمانده، مه‌ران مشت می‌زد به دیوار سلول، ظه‌ر شده و مانند سه تا شیر زخمی گرفتار قفس آهنی.

بدون مهر و آب وضو، نماز ظه‌ر را خواندیم.

کلاسک سخت و سنگین، گنج و پریشان می‌گذاشت.

غروب شده بود از گرسنگی نای نداشتیم، یک مسئولی آنجا بود، آمد، به نظر انسان شریفی بود، درد دل ما را که شنید، سریع یک تلفن برای ما آماده کرد، زنگ زدیم قراقره، حاج کمیل از شانس ما پشت خط آمد و ماجرا را که شنید، یک ساعت طول نکشید از آمد شدیم.

گفت: جلوی زندان باشید، جلوی زند ماشین آمد سراغ ما و رفتم و تما‌س گرفتم، برنامه ریزی شد و برگشتیم خط. کنار مرداب جایی که یک لنج فرو رفته، کنارش زمین خشکیده بود. داخل لنج یک آرایشگاه بود. غروب وقتی رفتم داخل لنج، لحظه غم‌انگیزی برای من تداعی شد، هوای محمد علی و قاسم را دیدم که قبل عملیات اصلاح کرده بودند، روحم را گداخت. خیلی غم انگیز بود.

دو سه روزی گذشت و گردان محمد باقر آمد و ما برگشتیم شمال، تشییع جنازه محمد علی و قاسم به آن صورت که زنگ رده بودیم نشد، هر کدام جدا به فاصله دو سه هفته از هم تشیع می‌شوند.

محمد علی را با همان لباس رزم تشیع می‌کنند، با همان لباس دفن می‌کنند. هنوز ۴۰ روزی از این ماجرای شهادت دو برادر نگذشته که خبر می‌دهند! بنیاست دو اتوبوس حامل رزمنده‌ها از نکا به سمت جبهه‌ها بروند، سیاه برنامه ریزی می‌کند که مردم در میدان خزر ساری آنها را بدرقه کنند. **تیز به پیشانی‌اش زدن** از طرفی منافقین برنامه ترور رزمنده‌ها را در دستور کارشان می‌گذارند. حجت الله عبوری برادر دو شهید محمدعلی و قاسم و از بچه‌های اطلاعات عملیات سیاه ساری، به همراه چند نفر به میدان خزر می‌آیند که جلوی ترور را بگیرند، برنامه منافقین انفجار ماشین‌های حامل رزمندگان است، می‌خوانند با انفجار کاری کنند که بچه‌ها به جبهه نرسند.

حجت در میدان خزر یک موتورسواری را می‌بیند، بهش مشکوک می‌شود. حجت الله که جلو می‌رود! منافقین همراه که در گوشه و کنار کمین زده‌اند، با حجت الله درگیر می‌شوند. حین درگیری یکی از منافقین یک گلوله به پیشانی حجت الله شلیک می‌کند.حجت الله برادر سوم خانواده عبوری‌ها هم به دو برادر شهیدش ملحق می‌شود.ر کمتر از ۴۰ روز سه برادر از بزرگ به کوچک شهید می‌شوند، برادر اول، محمد علی، دوم قاسم، اضافه بر آن‌ها دیده می‌شود. چرا که در عکس‌های جنگ هر توضیحی در برنگ‌تری نداشته باشد و نقاشی‌هایی که عموما از روی عکس‌های منتشرشده‌ی جنگ پرداخته شده‌اند و برخی از آن‌ها بارها دیده شده و به چاپ رسیده‌اند متکی نباشد. به نظر می‌آید جذابیت طرح‌های این مجموعه عمدتاً مربوط به تکنیک خلق کردن‌شان با استفاده از آب مرکب، قلم فلزی و به‌کارگیری قلم ماژیک برای ایجاد تاش‌های یکدست سیاه و خطوط اکسرسبوسو قوی و تأثیرگذار است. بنابراین تصویرگر تیزی به افزودن شرحی بر نقاشی‌ها و خلق فضاهای نوتر و خلاقانه‌تر برای ایجاد لطافت‌ها و طرافت‌های معنوی فراتر از ظواهر بصری ندیده است. واقعیت این است که عکس‌های گرفته‌شده از جنگ تمثیلی نیز عموماً بدون توضیحات منتشر شده‌اند، چرا که در عکس‌های جنگ هر توضیحی اضافه بر آن‌چه در آن‌ها دیده می‌شود زاید می‌آید! و از بار احساس قوی و مفاهیمی که از آن‌ها خوانده می‌شود می‌کاهد.در مجموع، استفاده‌ی بجا از حرکات بیان‌گرایانه و پرشور قلم و تضاد شدید تیرگی و روشنی که

ترکش‌هایی برای شستن چشم‌ها

گاه ناتمام آن روزها ببیند…

در حقیقت، تصویرگر کتاب می‌خواهد جدال و زندگی روزمره را در حضور ترکش‌هایی که در آن روزها ممکن بود به همه‌جا اصابت کنند، از خلال طرح‌ها نمایش دهد، و نشان دهد که به استقبال خطر رفتن و در وضعیت مقابله با مرگ قرار گرفتن می‌تواند همان اندازه شور و سبزندگی بیافریند که شیرین‌ترین لحظات برای رسیدن به آرزوهای بزرگ. این ایده‌ی زیبا اما می‌توانست اصالت تصویری و خیال‌پردازانه‌ی پررنگ‌تری داشته باشد و به نقاشی‌هایی که عموماً از روی عکس‌های منتشرشده‌ی جنگ پرداخته شده‌اند و برخی از آن‌ها بارها دیده شده و به چاپ رسیده‌اند متکی نباشد. به نظر می‌آید جذابیت طرح‌های این مجموعه عمدتاً مربوط به تکنیک خلق کردن‌شان با استفاده از آب مرکب، قلم فلزی و به‌کارگیری قلم ماژیک برای ایجاد تاش‌های یکدست سیاه و خطوط اکسرسبوسو قوی و تأثیرگذار است. بنابراین تصویرگر تیزی به افزودن شرحی بر نقاشی‌ها و خلق فضاهای نوتر و خلاقانه‌تر برای ایجاد لطافت‌ها و طرافت‌های معنوی فراتر از ظواهر بصری ندیده است. واقعیت این است که عکس‌های گرفته‌شده از جنگ تمثیلی نیز عموماً بدون توضیحات منتشر شده‌اند، چرا که در عکس‌های جنگ هر توضیحی اضافه بر آن‌چه در آن‌ها دیده می‌شود زاید می‌آید! و از بار احساس قوی و مفاهیمی که از آن‌ها خوانده می‌شود می‌کاهد.در مجموع، استفاده‌ی بجا از حرکات بیان‌گرایانه و پرشور قلم و تضاد شدید تیرگی و روشنی که



فراموش‌شده‌ی آن سال‌ها اصابت کرده و از هرا که توانسته تصویری فراهم آورده است تا رزخ‌ها، تلخی‌ها و شیرینی‌های زندگی آن روزها را قلمی کرده باشد. به نظر می‌آید هدف تصویرگر و مؤلف کتاب این بوده که از پس سال‌ها، چشم‌های عادت‌کرده‌ی ما به جذبه‌های تصویری تبلیغات تجاری و شوهای ماهواره‌ی و تابلوهای رنگارنگ مؤسسات اقتصادی را بار دیگر به تماشای رمل‌های داغ جنوب و خاکریزهای زیر تیر و خمپاره و قایق‌های شناور در نزارهای هورالویه و جزایر مجنون فراخواند. تصاویر کتاب، بدون هیچ توضیح و عنوان خاصی، مخاطب را در سنگرها‌زیر آتش می‌برد تا جدال تاریخی‌خیر و شر، و حق و باطل را در طرح‌های گویا و

